

قسمت سوم

۳- مافیای اندیشه

استعاره مافیای اندیشه را می توان به برخی از روشنفکر قبا های مدغم شده در روابط چندلایه قدرت ، اطلاق کرد . این استعاره روشنفکر ذومعشتین را در میان دریای زلال روشنفکری ، بازخوانی میکند . درین منظر روشنفکر چیزی شبیه به مافیای اندیشه است ، روشنفکر بنا بر ذاتیت خود نباید به قاچاق فکر مشغول باشد ، نباید اندیشه را مانند هیرویین ، گرده اطفال ، زمرد ، لاجورد ، چارتراش ، دوشیزه و تندیس های بامیان و آی خانم دست بدست کند ، نباید بر سر اندیشه و فرق فیلسوف کلاه بگذارد .

و اما مگر رسیدن به مرحله کلاه گذاشتن و قاچاق اندیشه خودش فی نفسه نوعی از تفکر سایه روشن دار نیست ؟ مافیای اندیشه مانند افعی یخ زده ، درگرمای پاجاگردشی ها از شانه روشنفکر بالا میگردد . مافیای اندیشه استعاره ایست برای تمامی کسانی که از راه قمچین زدن حقیقت ، جنایت در قلم را مرتکب می گردند .

هنگامی که صاحبان اصلی و پاکباز اندیشه و قلم حضور مستحکم نداشته باشند و یا به تعبیر شاملو وقتی که نجات دهندگان واقعی در گور ها خفته باشند ، فضا برای مافیای اندیشه خالی میگردد . ایستایی روشنفکر و بحران روشنفکری زمینه ایست که مافیای اندیشه رابه میدان میآورد . آدمهایی که با قلم های نوک طلاء حکم اعدام خروخورشید را مینویسند ، در طبق های پلاتینی خون خراسان سحرگامی را می نوشند . زمانی در مقام صاحبان شهیدو شرف بر گردن خمیده خورشید می نشینند، افعی های یخزده ، بیرون شده از خورجین های دست آموز، با سرمایه های زیرزمینی و سیاه ، دولت و سنت و ان جی او و جامعه مدنی را اشغال میکنند .

مافیای اندیشه مانند اژد در کمین است و نمیگذارد که بحران معنوی کاویده شود . متأسفانه نپرداختن به چیستی و هستی اندیشه ، آن معضله ی پایداری است که تا به حال دامنگیر روشنفکر شفاهی کشور ماست . و ما با شانه های کبود و انگشتان زخمی این پروژه ناتمام را به نسل بی خبرتر از خود ، نا تمام می سپاریم .

روبروی ما مافیای اندیشه و وجدان ایستاده است که خطرناکترست از مافیای لاجورد و زمین وزمرد و چارتراش و هیرویین

طرف راست مان توطیه نشسته است
طرف چپ مان تیغ های آخته آویزان است
پشت سرما پل های تجربه اما چه ویران

با قرار داشتن در چنین وضعیت است که بیشتر از هر وقتی ذهن بطرف هستی شناسی خود میلان میابد. روشنفکر نه از پراگندگی زخمها و آبله ها ، نه از جدایی با توده ها ، که از سرگردانی فکرها و انگشت ها رنج میبرد .

اگر هستی شناسی اندیشه ، شامل مطالعه اندیشه ی موجود و اندیشه ی ممکن ، باشد در آنصورت لایه های متنوع روشنفکر افغانستان و جریان بدوی و پاشکسته روشنفکری اش ، به راه رفتن بروی یک پا به مدد عصاعادت کرده است و از تکرار این عادت به مرض مزمن از خودبیگانگی فردی و گروهی رسیده است .

چیزی را که امروز بنام روشنفکر داریم (2008 م) ، بدنه اصلی آن از دهه چهل شمسی (دهه شصت میلادی) می آید ، آنچنان که در افکار دیروز عامه شهرت یافته اند (افغان ملتی ، ستمی ، شعله یی ، پرچمی ، خلقی ، گروه کاری ، اخوانی ، مساواتی ، صدای عوامی ، غورخنگی ...) تا امروز نیز به همان شهرت بسر میبرند . امروزه اگر هزار و یک حزب و گروه جدید ساخته شود ، (طبیعی یا سماروق وار بروید ، چنانچه روییده است) اکثریت آنان از همین استخوان ها ، دم یا سر یا ستون فقرات میگیرند .

مشکل اساسی در این نیست که چرا این طیف ها و لایه های فکری وجود دارند ؟ هستی متکثر و مختلفه اجتماعی ، شعور رنگارنگ را ایجاد میکند . لایه های فکری اصلاً باید وجود داشته باشند ! **تفاوت خاصیت اصلی چیز هاست** . معضله درین جا نهفته است که اینان (لا اقل درین بحث فلسفی نمی خواهم که ذهن خواننده را با عملکرد جنایی احزاب و گروه ها مصروف نمایم) به تعریف مقولات " فهم " ، " فهمیدن " ، " معنا " و " حقیقت " آنگونه که سایر ملل پیشرفته رسیده اند ، نرسیده اند . هر لایه ای روشنفکر افغانی خود را دارای مکتب و معناشناسی ، سایکولوژی و هرمنوتیک متعلق به ذهنیت خود میداند . در گفتار خود (چون فرهنگ روشنفکری ما اغلباً شفاهی ست) از کتابها و واقعیات ، آن معنایی را میکشد که خودش به آن علاقه دارد و بر مبنای نیروی عادت ، و شرطی شدگی به آن مبتلاست . روشنفکر در درون لاک های آشنا و پرورش یافته ، بر مبنای ذخیره های ته نشین شده حسی - ذهنی (که گاه خیلی مزمن و تباهی آفرین است) ، به تفسیر واقعیت و نظریه دریافت ، نایل میگردد . تصور از واقعیت را بجای **واقعیت میگیرد . 14**

هستی‌شناسی معنا، یکی از موضوعات کلیدی در فلسفهٔ زبان است، هستی‌شناسی حقیقت و کاویدن متن، یکی از شاخه‌های اصلی هرمنوتیک فلسفی ست. روشنفکر ما نه بر مبنای امتزاج افقهای معنایی، بل متکی به ادعای درخشش در فهم برتر، بطرز ترحم آوری در موضع متروک شده‌ای بنام مؤلف محوری سنگگ می‌گردد. (تنها من همه چیزم و دیگران هیچ) فهم من مطلق و خدشه‌ناپذیر است.

البته فراموش نشود که عقل رنسانس (قرن شانزده و هفده) و خرد روشنگری (قرن هجده) و تفکر مدرنیته (قرن نوزده و بیست) هرکدام مراحل در تکامل نظام مفاهیم و صورتبندی روش و دانایی است، این نظام‌ها که هر یک روش‌شناسی، معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی‌های تکاملی را نشان می‌دهند، در نفس خود مراحل از مؤلف محوری را نیز برمی‌تابانند (روشنگری نقد عقل رنسانس است و مدرنیته نقد عقل انتزاعی تر روشنگری) ولی در کشور من، به علت نبود شبکه‌ای از مؤلفین خلاق و تأثیرگذار، ما بجای توجه به اندیشهٔ مؤلف به پرستش خود مؤلف پرداخته ایم یعنی از موضع مرید و مراد به آن نزدیک شده ایم، عکس مؤلف را بدیوار آویخته ایم اما نوشته‌هایش را ناخوانده به انتقاد جوندهٔ موشها سپرده ایم، بدون آگاهی انسجام یافته، شیفته وار بدنبال آرمان دویده ایم (مانند تمثیل چوپان و موسی در مثنوی).

آگاهی را با تولید آگاهی پاسخ نگفته ایم، پیش از حادثهٔ موزاییک شدن به روشنفکر احساساتی و ارگانیک شده تبدیل گشته ایم. از روشنفکریت موزاییکی و باز به روشنفکر ارگانیک تکامل نکرده ایم، از شباب روشنفکر شدن همان بوده ایم که در پیری هستیم. روشنفکر امروزینه نسلی ست که در خاطره زندگی میکند.

کله شقی و قطعیت، اکسیژن زندگی ما شده است، **نظام مفاهیم ما بروی کتیبه‌های میخی حک گشته است**، **دستگاه‌های بینشی ما بروی پاپيروس‌های هیروغلیفی نشسته است**، **نغارهٔ روشی ما با صدای گرفته از مغاره‌های سترون و سنگی بگوش میرسد**.

اخوانی افغانستان برای تأسیس امارت یا جمهوری اسلامی یک اینچ از حسن البنا و سیدقطب و شریعتی و خمینی و مطهری و مودودی و مفتی محمود و عظام و قاضی حسین و بن لادن... (هنوز به متفکرین و نورین لوتری نرسیده است) پایین نمی‌آید. به ترکیب افقهای همسو نمی‌اندیشد، دستگاه‌های فکری را معادل دستگاه‌های تفنیش و تبرزین گرفته است، باور مطلق دارد که لحاف ملانصرالدین را از تکه پاره‌های قبلاً بافته شده، بدوزد. (سیطرهٔ تنظیمی و طالبی با تطبیق لوله‌های توپ و قمچین بطلان این ایده‌های مطلق و دانش‌های ابتر و غیر انسانی را به اثبات رسانید)

سوسیالیست ما نیز برای ساختن دیکتاتوری پرولتاریا یا دیکتاتوری زحمتکشان سر سوزنی از مارکس و انگلس و لنین و استالین، تروتسکی و ماؤ و چگوارا و انورخوجه

و باب و اکیان.... پایین نمی آید) هنوز به شکل جمعی به گرامشی ، لوکزامبورگ ، لوکاچ ، آلتوسر ، اشتراوس ، آدرنو ، مارکوزه ، هابرماس ، نگری ، میزاروش ، مندل ، چامسکی نرسیده اند) مارکسیست به شکل درونذات و ارثی به باور ارتدکسی پابرجا مانده است و برای دوختن لحاف ملانصرالدین با گل‌های رنگارنگ قیچی بازی نمی کند بل میخواهد به روی رنگهای یکرخت و ارتدکس و یک لایه سوزن بزند . (سیطره حزب دموکراتیک خلق این کودتا چپان انقلابی نما ثابت کرد که از نبود اندیشه های سالم ، انسانی و دگر پذیر چگونه با گفتن سوسیالیست ، فاشیست در کردار را بار بار بنمایش گذاشتند)

ناسیونالیست ما (لیبرال دموکرات ، سوسیال دموکرات ، تیوکرات) بخاطر اعمار جمهوری دموکراتیک یا جمهوری تیوکراتیک با الگو برداری ناقص از دموکراسی و سوسیال دموکراسی کاپیتالیستی متناسب به مقتضیات حزبی ، مصروف بخیه کردن لحاف ملانصرالدین است گاهی صرفاً به اندیشه های سیاسی فلاسفه غربی (ماکیاول ، هابز ، لاک ، مونتسکیو ، روسو ، سن سیمون ، برنشتاین ، آلبرت اسپنسر ، استوارت میل ، جان دیوی ...) و هنوز به ایده های فلسفی - سیاسی ولتر ، دیدرو ، کانت ، کنت ، هگل ، شوپنهاور ، نیچه ، وبر ، پوپر ، هایدگر ، ویتگنشتاین ، راسل ، سارتر ، گیدنز ، فوکو ، دریدا ... نرسیده است) توجه دارد و گاهی از منتهای پراگندگی در نظام مفاهیم و دستگاه فکری به الگوی وطنی شده عرفان ، غرایز و زیبا شناسی شرقی (سید جمال الدین و ابومسلم و مولوی ، امان الله خان و یعقوب لیث و الغ بیگ و احمدشاه درانی) گرایش دارد . ناسیونالیست با تمام خطکشی های قالبی خود تا دم مرگ نیز از شکستادن انگشتان خود پشیمان نمی باشد و یک خطوه از خط سوم پایین نمی آید . خطی که نه خودش می تواند آنرا بخواند و نه من و نه مخاطب سرگردان .

نکتایی کرات (البته مطمح نظر تکنوکرات مافیایی و فاسد است نه همه مامورین اداری) که برایش دستگاه های فکری و صورت بندی حقیقت ودانایی و چگونگی مبارزه برای رفاه و سعادت انسان ، مطرح نیست ، زیر نام میهن پرستی ، وحدت ملی و خدمت به خلق الله به قهر دوقاته و متمرکز چشم دوخته است ، بخاطر حفاظت لحاف ملانصرالدین در جهیل خون و سخن و سفسطه شناورست . تکنوکرات فاسد که خود را فرا دستگاه میداند ، به ایدیولوژی نفرین میفرستد و به فلاسفه ، شوکران و قمچین می بخشد ، تکنوکرات فاسد حاضر است که بخاطر شهرت و ثروت به همه ارزشهای انسانی پشت کند . تکنوکرات فاسد یکی از لایه های مافیای اندیشه در درون دولت است . تکنوکرات ثمره اخلاقیات بعیده را در عینیت یافتگی قهر تمثیل میکند ، بدون دلهره بر شانه های شهید و اجساد گمنام راه میرود حاضر است که ولتر را به باستیل بنشانند و

غبار را در قلعه موتی ، به پای مارکس ذولانه بزند و به دست ابومسلم و معتزله اولچک ، به حنجره مولوی نشتر بزند و به لبهای هگل سوزن ، لورکا را در زیر درخت زیتون تیرباران کند و مجید کلکانی را در تاریکی پولیگون ، دانته را به جهنم ببرد و خیام را در اسفل السافلین ، لوتر را به تیغ گیوتین بسپارد و کریم سروش را به طناب جرثقیل ، روبسپیر را نفرین کند و امان الله خان را تکفیر ، ژاندارک و بوپاشا را بند بند جدا کند و ملکه ثریا و مینا را سنگسار ، نیچه را زیر سیلی بگشود و عبدالرحمن لودین را زیر لگد ، رابین هود را با ریسمان بگشود و نبی خان چرخ را با مُشت ، به دست رهن و قاتل بوسه بریزد و به پُشت کبود جامعه مدنی سوته ، به مردگان مراشی دروغین بخواند و به زندگان دشنام نامه و صدور امر دستگیری، به جیب های خود استر هفت لای مخملین بدوزد و بر فرق کودکان یتیم و تبعیدی بوجی ...

تکنوکرات فاسد نامی ست که از مقوله حقوق ، استحاله و آزادی سوء استفاده میکند ، از بلندای تخت از بینی به پایین را نمی بیند ، در رویا هایش همیشه بلست کردن مسافه تا ارگ را خواب می بیند . نمونه سیطره تکنوکراسی محض که با منافع فراملیتی ها رابطه تنگاتنگ و روشن دارد ، رژیم چین است که بعد از 11 سپتامبر به جای قمچین ریزی به گل افشانی نشست ، این رژیم به اصطلاح فرا طبقه و فرا قومی ، ثابت کرد که وحشتناکتر از هر رژیم می ، مافیایی تر ، طبقاتی تر و غارتگر تر و وابسته تر و محیلتر و مردم ستیز ترست .

چه روزگار شیرینی ست ، نا زنین
 نیشکر صدایت را بند بند می مکند
 تا در آن
 قند آزادی نریخته باشی
 سمت را تلاشی میکنند
 که دلی در آن پنهان نباشد 15

کسی به فکر کسی نیست هر کس سرنای را با نغمه خود ساز میکند . کسی کسی را تحویل نمی گیرد ، چشم رفاه و خوشبختی و همسرایی، شبکورک پیدا کرده است ، دست دست دادن را از دست داده است . روشنفکر از برپایی گفتمان های چاره ساز و عقلانی میگریزد (به علت فقدان ظرفیت معرفتی)، خاصناً درین روزهای واسکتی و چینی ، پیوستن به دولت ، ثروت و شهرت ، جای ماموریت روشنفرانه را پر کرده است . سرگردانی و اغتشاش مجموعه متوالی اجزا را پاشان ساخته است ، از کمبود مدهش معرفت است که کار روشنفکری روز تا روز بسوی سراب یأس یا تالاب خون پیش میرود . خلاصه که روشنفکر کوما زده ، سوراخ دعا را دوباره گم کرده است .

گفت شخصی خوب ورد آورده ای لیک سوراخ دعا گم کرده ای 16

از بس که نظام مفاهیم و فضای دانایی ما دچار مشکل گشته است ، از بس که ما به قهر و میر غضبی عادت کرده ایم حتا در گفتمان های مدنی نیز دچار استبداد رأی و روان پریشی انفجاری هستیم ، حرکت ما در حوزه معرفت، منطقی و سیستماتیک و ماریچی نبوده ، بل تصادفی و شکننده و قهقرایی بوده است .

از همین روست که چپ-چپ را می بینی که ناگهان به راست راست تبدیل می شود و راست راست به چپ-ارتدکس ! کمونیست دوآتشه ، مجاهد و لیبرال می شود و مومن تسبیح گردان ملحد و منافق می گردد . ترسوی بی باروت در مقام سنگردار می نشیند ، و شمشیرزن بر ابطال چکاچاک پارین میگرید ، انترناسیونالیست ، پیراهن قومی می پوشد و از کاریز عشیره آب می نوشد و تبارگرا و اسکت دیجیتالی پوشیده گلوبال می شود ، ماتریالیست از صدق دل ریش میگذارد ، چله می نشیند و نماز جمعه را در ملای عام ادا میکند ...

این استحاللات همه واقعیاتی هستند که در درون مغز روشنفکر اتفاق افتیده و می افتد . اینها نشانه هایی اند که میتوان به مدد آن جایگاه و نسبت اندیشه را به فرد تشخیص و تأویل کرد . در کشور ما همانگونه که عسکر تفنگش را از شانه چپ به شانه راست می اندازد ، اندیشه ورز نیز چنین کاری را به همان سادگی اجراء میکند . درین بحث صحبت از تغیر ، عقبگرد یا تکامل اندیشه نیست بل سخن بر گمگشتگی اندیشه و ادغام در بی صورتی اندیشه هاست .

مارکسیست از مارکسیزم مارکسی خیر ندارد و سوسیال دموکرات از سوسیال دموکراسی برنشتاینی ، دموکرات از لیبرالیسم استوارت میلی و اسپنری نمی فهمد و ناسیونالیست از ناسیونالیسم انگلیسی و فرانسوی و آلمانی، مسلمان از مسلمانیت آگاهی ندارد و اسلامیت از اخوانیت بی شمشیر، مدرن از تفکر مدرنیته نمیداند و سنتی از لایه های درونی سنت ، نهیلیست از نیچه و هایدگر و نهیلیزم بی خبر است و یست مدرنیست از فوکو و ویتگنشتاین و دریدا و لیوتار

گفتم که یکی از شاخصه ها در هستی شناسی اندیشه ، رویداد ممکنه آن است که بیشتر با تخیل هنری سازگار است و در علوم انسانی نیز در مدارج متفاوت به واقعیت تبدیل میگردد ، موجود (خود واقعی) و ممکن (وقوع واقعی) ، روشنفکر نتوانسته رابطه بین دوپله اندیشه را در هستی خودش تأمین کند و به دنبال آن ، چرخشی را در راستای انطباقی بردارد . روشنفکر در هستی شناسی " فهم " و " حقیقت " یک لنگه شده است و

گاهی به واقعیت ممکن چسبیده و گاهی نیز به حقیقت واقعیت از زاویه تصور دیرمانده و فهم کهنه، بازی میکند.

روشنفکر افغانی، در حوزه نظریه شناخت، بی آنکه کشفیات خود را در باره حادثه فهمیدن در نگارش نشان داده باشد یا بدهد، خود و گروه خود را معرف درک حقیقت و بدتر از آن که خود را مدرک حقیقت مطلق دانسته و خارج از چنبره دریافت ها و ادراکات فردی و گروهی را، رهروان راه ترکستان اعلام میکند.

روشنفکر باید سرانجام قبول کند که حقیقت چیزی یکپارچه و یکرنگ نیست، چیزی ست پراکنده در ذهن های متفاوت، مانند قطرات آب در سکوت جاری رودخانه، باید کمک عادت کنیم که برآیند فهم و درجه ادراک حقیقت مستقیماً وابسته است به موقعیت جنسی، روانی، سنی، ذهنی، ذخیره های قبلی.

روشنفکر ما تا هنوز بطور شبکه وار به مرحله گذار از معرفت شناسی به روش شناسی علمی نرسیده است و از این روست که در چرخش قهقراپی در هستی نا شناسی اندیشه، گیر مانده است.

روشنفکر سرانجام باید به اینجا برسد که وظیفه و ماموریت ما آگاهی را پاشان کردن و سپس باز سازی کردن است 17 این همان ایده ای است که ساختار شکنی فرانسوی به نحوی و هرمنوتیک آلمانی به نحو دیگر بر شالوده آن بنا گردیده است.

در نظریه های امروزی معرفت (نظریه ساختار شکنی - دریدا، نظریه هرمنوتیک فلسفی - گادامر، نظریه فلسفه بازی زبانی - ویتگنشتاین، نظریه پست مدرن - لیوتار...) قطعیت و مرجعیت و مطلقیت در حوزه فهم و دسترسی به حقیقت، وجود ندارد، فهمیدن معنای حقیقی یک متن (علمی، فلسفی، هنری) بدون عطف توجه به مؤلف آن ادراک میگردد (نظریه مرگ مؤلف فوکو) و نقش خواننده به حیث تولید کننده متن تازه تر مطرح میباشد، با این آموزه هاست (+ آموزه ها و نظریه های قبلی فلاسفه و نوابغ) که پروسه درک یک رویداد اجتماعی، البته نه بطور شفاهی (که واژه ها در هوا حک میگردند)، که در درون خانه هستی (زبان نوشتار = نشانه های ماندگار) فرایند فهم و دستیابی به حقایق آغاز میگردد، حقیقت بطور متکثر، فهمیدنی می شود و فهم، بطور انتقالی و تعویقی و منقسم و حادثه یی به تشکل نزدیک می شود. ما از این سرگردانی های ساختاری زمانی رهایی میابیم که خود را در متن، دوباره خوانی و تحقیق مستقر نماییم.

قسمت چهارم

۴- روشنفکر موزاییک

ما به حیث شبکه ای روشنفکری تاهنوز بار بار شکسته شده ایم ، کمبود وحشتناک اندیشه و اندیشیدن به اضافه کله شخی و اعتیاد به قهر و استبداد رأی بوده که ما بوسیله فاعل بیرونی (ابژه در ابژه) شکستانده شده ایم ، و اما تا ما خود را خودمان نشکنیم (سوژه در سوژه) به سامان نمی رسیم.

کار اساسی شاید پاشاندن اندیشه ها و تجربه هایی باشد که ما تا هنوز نتوانسته ایم برای خود از اوراق نوشته و نانوشته آن نظام های معرفتی و مبارزاتی - ثمربخش بیاراییم . روشنفکر بی ایثار و بی باورو منفرد گشته است ، روشنفکر به تور صیادی میماند که در بستر خشک رودخانه پهن گشته است . روشنفکر پولی فونیک و موزاییک نیست بل زیر نام ارگانیک بودن ، فرماتیک و یکصدا باقی مانده است .

روشنفکر قبول کند یا نکند به لحاظ نگاه و روش به شیشه ای شباهت دارد که شکسته است (مخاطب توجه کرده است که در بحث هستی شناسی اندیشه ، تبارشناسی معرفت کارکرد روشنفکر اداری مانند وزیر و صدراعظم و رییس ... ، یا کارکرد روشنفکر جامعه مدنی ، یا ضد هر دو ، مطمح نظر نیست) ما نمی توانیم این شیشه ها را پتره کنیم ، شیشه ها را باید دوباره جوشاند و پاشان کرد و از شیر و خمیره آن برای نسل فردا ، بینش و روش ساخت.

یا به تعبیر یک نویسنده که ما روشنفکران فعلاً به تار های پوده شباهت داریم و هیچ طیفی و هیچ فردی به تنهایی قدرت ریسمان شدن و استحکام بخشی را ندارد ، فقط از درآمیزی شبکه وار ، معرفت شناسانه ، ایثارگرانه و محاسبه شده است که این تارهای پوده به ریسمان مستحکم و بدرد بخور تبدیل میگردد .

شاید طنز شیشه شکسته و کنایه تار پوده به مذاق نخبه های از دماغ فیل افتاده دلنشین نباشد و از خواب تجرید و انزوا به گوش سایه خود قصیده بخواند قصیده تعهد ، مبارزه ، حزب ، جبهه ، انشاءالله ، جهاد ، دیالک تیک روشنگری ، متافزیک پرخاشگری ، آزادی ، استقلال ، ارتش خلق ، توده ستمکش ، امت مسلمه ، حقوق ملیتها ، جنگ آزادی بخش ، شکست کفار ، پیروزی سوسیالیسم ، افق خونین ، سپیده دم روشن ... ولی باید لااقل

برای یکبار هم که شده اعلام کنیم که عصر جنگ های زرگری (محض زیر سقفی و روشنفکری) و قصیده خوانی به پایان رسیده است ، عصر نبرد های مرغانچه پی و انتزاعی به اسطوره های دیو و سیمرغ و پری پیوسته است ، عصر نشستن بزیر سقفها و کتاب کشی ها ، کله خود را کلان دیدن و فسخ دیگران را جویدن ، خاتمه یافته است ، عصر حلول قیامها و انقلابات ، عصر جهاد مقدس و جنگ آزادی بخش ، از اسلوب صرفاً کتبی پی و صرفاً انترنتی دور گشته است ، به هوش بیاییم که دگرسایه خود را فاتح دانستن ویاس و شکست و رویاهای انتزاعی خود را پیروزی خواندن ، مانند بز بلاگردانی ست که به موجودات مقدس کوه های المپ (انسان - رب النوع) ، قربانی شده است .

عصر عصر به خود آمدن

عصر عصر خویش را پاشاندن

عصر عصر گذار از خودبیگانگی و هوشیار شدن

عصر عصر گذار از اداری وفرماتیک به موزاییک شدن است

عصر عصر تحقیق ، متن ، زبان و نوشتار است ، نباید مانند روشنفکر اداری که نصف حنجره و انگشتان یک دست را بخاطر شهرت و ثروت به گرو گذاشته است ، همه چیز را ختم شده و یا مثل از دماغ فیل افتادگان همه چیز را عینیت یافته و روبراه و ابژه های کنترول ناپذیر را در محاصره رویا ها و سوژه های شیرین ، فتح شده فرض کرد .

روشنفکر اداری در بهترین صورت ، می تواند یک انسان شریف (بمفهوم مجرد کانتی) باقی بماند و در بدترین حالت مساوی به یک انسان فاسد است ، در هر دو حالت مساوی به انسانی است که از آوازه روشنفکریت قبلی خود به مثابه آبشخور گنج و نیکنامی ، به نفع جیب و جوهر مستحیلی خویش استفاده میکند .

این نوع روشنفکر که روشنفکریت را در نقد قدرت و حوزه های خارج از قهر ، مطالعه میکرد حالا که بر تاج مدیریت و اداره نشسته است ، به حیث اداره چی به نقد جامعه مدنی دست میبرد ، از موضع منتقد دولت به مقام منتقد مواضع مدنی و قبلی خویش انتقال میابد ، روشنفکر اداری در بدترین حالت به مافیای اندیشه تبدیل میگردد .

اگر به خود آگاهی نیاییم و خود را به یک سیستم کارا و چاره ساز تبدیل ننماییم و با توده ها در نیامیزیم ، نتیجه عملی سرنوشت روشنفکران مانند سالهای پسین منتج به یأس و شکست و بربادی میباشد . کافیت که ارتش یکصد و چهل هشت هزار نفری روشنفکران پراکنده را با 30 میلیون توده پراکنده اش فقط 48 تا طالب (یا نوع دیگری از ملیشه های پروژه پی که در راه است) از خلوت خواجه بغرا تا خُمخانه بخارا بدواند

، 48 تا طالب 480000 روشنفکر را از انجیرسمنگان تا زنجیرمشیگان پیش کند ، باز هم اگر ضمیر آگاه و نا آگاه مان در حلقهٔ همدلی بیدار نگردد ارتش شش میلیونی تحصیلیافتگان را 600 تا طالب و برادران فراملیتی و پروژه ای ، از چشم کشی و دغدغهٔ دوغ آباد تا عقربهٔ عشق آباد و اسلام آباد فراری سازد و از مقاله جنگی و چله نشینی چمن حضوری تا مدرسهٔ برمنگم و برتش کالج تکسیلا بدواند و دم هم نگیرد ، تا روشنفکر بفهمد که فهمش بقول پیشینی و سترون است تا روشنفکر بداند که فرق بین پروژه زارو پروسه و ارچیست ، تا روشنفکر بداند که قرن بیست و یک جایگاه جنگ زرگری و پرواز های مرغانچه بی نیست .

تا روشنفکر صبحانهٔ قیماقی تناول کند و هنوز نکتایی نزده باشد که مزدوران پروژه بی و زرادخانه بی ، شمشیر مزین را در تاریکی صبح ، پس از پاک کردن لولهٔ تفنگ و قاپیدن خندهٔ کوکنار ، برگردننش مالش بدهد ، هنوز به جنگ و چشم کشی روشنفکرانه مصروف باشد (که فلان مؤلف چنین گفته و فلانی اش چنان ، فلان خاین است و فلانی لیبرال ، ...) که صدای راکت سرشانه بی و انفجار انتحاری ، رویای کله پنیری اش را پاشان کند . اگر به هوش و خروش واقعی و مردم پذیرنیاییم و مطالعات و آگاهی خویش را سیستماتیک و چاره ساز نسازیم ، در سراپای قرن بیست و یکم نیز از شهید شدن در غازی استدیوم تا غازی شدن در خرطوم و از مشروطهٔ لیسهٔ حبیبیه تا مشروطهٔ کشی کالج برمنگم سرگردان خواهیم ماند .

روشنفکر قرن بیست و یکمی باید به هوش بیاید و با جیب خالی یا خورجین های پُر به تقدیس جهانی شدن و بازار نیو لیبرال چارزانو نزند ، گردش سرمایه طی 20 سال اخیر ثابت کرده است (با ارقام و مدرک) که جهانی شدن سرمایه الزاماً جهانی کردن فقر و بیکاری و بربریت را بدنبال دارد ، جهانی کردن نیولیبرالی بازار بالذات جهانی کردن مارکیت های دار و خنده ورگبارست. انباشت سرمایه انباشت فقر است ، گردش سود گردش خون و مهمهٔ قمچین است . دستگاه جهانی سازی ، ماشین گاز و صابون یزی آشویتس هتلری است که با چرخهٔ گلوبال به حرکت در آمده است، نغمهٔ جهانی شدن از ترمپت طلایی نیولیبرالیسم انگلو – ساکسون ساز شده است تا در آن مردگان شرقی را دوباره برقصانند ، جهانی شدن سود در واقعیت جهانی شدن عرق و تباهی و تابوت بشریت است .

گلوبالیزاسیون یعنی شکار سود زنجیره بی

جهانی سازی بازار یعنی جهانی کردن بحران ساختاری

جهانی کردن مازاد سرمایه یعنی بلند رفتن نرخ بیکاری و نرخ فقر و نرخ فریب و خون

تضاد بین حرکت سرطانی اقتصاد و مازاد سرمایه و درج‌زدگی اجباری سیاست کشوری در جهانی شدن ، روابط پسا استعمار و پسا مستعمره ، روابط اشغال و تحت الحمایگی ... و تضاد بین فراملیتی ها را به لحاظ معرفت شناسی و آسیب شناسی کمی بغرنج و دگرگونه کرده است و از نفس همین تضاد است که در افغانستان بجای هیرارشی لیبرالی انارشی مافیایی و نیولیبرالی نشسته است . غول های فراملیتی ، بخاطر کنترل سود در بازار ، در جایی از کارکرد شربت و عسل کار میگیرند و در جایی از فونکسیون زهر کشنده و شوکران ، مهم این است که سود بیشتر بدست بیاید ولو از میان جهیل خون و تپه های گوشت و بریادی عزت و شرف بنی آدم (مانند سرمایه های سیاه در گلوبال شدن شبکه ای فحشاء) . جایگاه و تابلوی افغانستان در خریطه " نظم نوین جهانی " و مدرنیزاسیون با زهر و شوکران و بربریت دیزاین گشته است .

تضاد بین حرکت جهانی و کنترل ناپذیر سرمایه و سیاست رفاه و تأمینات ملی ، منجر به ایجاد تناقض و بحران تشویش آفرین فکری گردیده است ، جهانی شدن اقتصاد به طور مسلم بر کوچک شدن منابع مالیاتی دولت که از آن برای تأمین مالی سیستم های اجتماعی استفاده می کند تأثیر دارد . 18

افغانستان برای نظام سرمایه جهانی الزاماً یک پروژه کاملاً اقتصادی است ، قسمت مردم ما در شبکه گلوبالیزاسیون (از دهه نود تا حال و پیش از آن در گرو ناپالم ریزی سوسیال امپریالیسم) بسیار ویرانگر و بد فرجام حلقه بندی گشته است ، درین پروژه ، طالب و القاعده و مافیای هیرویین و تفنگ در یکسو (عجالتاً به حیث مخالفین مصنوعی مسلح دولت و فردا به حیث مؤتلفین دولت و پس فردا به حیث ایجاد گر دولت دیگر و خلق مخالفینی از نوع دیگر) ، و مافیای پرپیچ دولتی در قیافه تکنوکرات وابسته و فاسد در سوی دیگر ، بربریتی ست که به حیث یک پروژه سودآور در ماشین جهانی شدن سود ، استعمال می شوند .

حالا پرسش در انکار طالب و القاعده و برادران طالب و مافیای دولتی و ازدهای فراملیتی نیست ، و همچنان پرسش در عینیت یافتگی بربریت پسا صنعتی و دیجیتالی در افغانستان نیست ، اینها چیزهایی استند که کسی در پنهانخانه دل و کسی در ملای عام قبولش دارد ، پرسش در اینجاست که اگر روشنفکر بر مبنای ماموریت روشنفکرانه نجنبند بر سر خلق الله چه چیز های دیگری خواهد آمد ؟ از کجا ؟ از سوی نظام سرمایه جهانی و پروژه های محلی ! اگر روشنفکر در رابطه تنگاتنگ با خواستهای ملموس و آینده نگر مردم بی آب و نان میهن نجنبند ، همین مکتب خواهد ماند و همین ملا .

در جهانی شدن سرمایه ، پروژه طالب و پروژه القاعده ، و پروژه هایی که مطابق نیاز و بررسی فلاسفه بازار بعداً به میدان آورده خواهند شد ، از پروژه های عام المنفعه برای

نظام چندین ملیتی و گلوبال سرمایه است ، چندین ملیتی و فراملیتی شدن سود و فراملیتی شدن و بی هویت شدن بازار مالی (از برکت اینترنت و تکنالوجی دیجیتال) الزاماً به چندین ملیتی شدن و فرا ملیتی شدن در حوزه دشمن آفرینی (طالب و القاعده و ...) انجامیده است که این پروژه ها با پان اسلامیست شدن جنگ و مبارزه در قرن نوزدهم که رنگ ضد استعماری و ناسیونالیستی گرفته بود(گذار از رقابت به عصر تمرکز و انحصارات سرمایه)، فرق میکند .

برای آنانی که در پی سود اند ، مهم نیست که با استفاده از ابزار ریش و لنگی و چین و یا با تطبیق تکنیک دریشی و عصا و نکتایی ، به سود مضاعف دست یابند ، مهم برای شان نوع ابزار نیست بل رسیدن به گردش نورمال و جهانی کردن سرمایه و بدست آوردن ارزشهای متلون و اضافی ست . مخالف آفرینی و موافق آفرینی در افغانستان اشغالی یکی از پروژه های سیاسی - نظامی است که جاده را برای پروژه های اقتصادی و برده ساز صاف میکند ، بن لادن که در دهه هشتاد مجاهد کبیر و ضد سویتیتست و ضد کمونیست است در دهه نود با ختم مرحله ای از ماموریت به بن لادن ضد امریکا و ضد امپریالیست استحاله میکند. به هوش باید بود که کمپنی های فراملیتی هزاران پروژه خورد و بزرگ در آستین و درخورجین آماده دارند و هرکدام را متناسب به گردش گلوبال سرمایه ، نیاز بازار جهانی و بحران ساختاری سرمایه به میدان میکشند .

بنگاه های غول پیکر میدانند که روزانه گردش مالی سرمایه فقط در بازار های بورس و ارز ، دو هزار میلیارد دلار است ، سود میلیاردی که ازین مدرک روزانه بدست می آید ، قسمتی از آنرا در ادغام با سرمایه های سیاه (هیرویین و ...) بالای پروژه های سودآور نوع طالبی و القاعده ای به مصرف میرسانند .

البته کله و ساختار مغزی رهبران این پروژه ها از طریق رشته های ویژه و استخباراتی در ریسمان کمپنی های طلایی بسته است و صفوف نوجوان و متدین پروژه ها ، بی خبر از پیچاپیچ این کلافه ها مانند مجاهدان فی سبیل الله استعمال می شوند.

روشنفکر از نقد علمی و فلسفی آغاز میگردد ، روشنفکر امروزینه ما در زیر کوه خاطرات و حوادث قرار گرفته است ، باید اعتراف کرد که روشنفکر هیچ کشوری اینقدر زخمی و پریشان و در بدر نبوده است ، روشنفکر فقط با تولید اندیشه و روش است که می تواند عقل خود را ازین ابهام ، سرگیچی و مغاک های تیره بسوی سپیده های درخشان بیرون بکشد .

سر کلافه پرسش در این است که جنبیدن روشنفکر یعنی چی ؟

جنبیدن از درآمیزی سطحی دستها بوجود می آید یا از حرکت دینامیک قلبها و قلم ها ؟

ما مانند آن کشیشی که نخستین بار به محراب کلیسا روی می آورد ، با این مسایل رو به رو می گردیم (با تجاهل عارفانه) ، یعنی مدعی حل آن نمی شویم بلکه آنچه را که در دل خود پستدیده ایم به دیگران باز می گوئیم 19 ، مگر ما مثل آن کوزه گرانی هستیم که سوگند خورده ایم که تا آخرین رمق در تیکر شکسته آب بنوشیم ؟

دوباره شکنی نقبی ست بسوی سکوت سپیده دم ، فورانیست از آبشار از خود بیگانگی به سوی با خود آمدن و از خود خود بیرون شدن ، روشنفکر را یکبار واقعیت ، حوادث و ایژه ها شکستانده است ، یکبار باید خودش خود را در منشور شعور خویش بشکند یعنی دوباره شکنی کند ، روشنفکر (دانشمند ، فیلسوف ، هنرمند ، تحصیل یافته ، متفکر بیسواد ...) در یک بُعد ، لوکوموتیف ترقی و خوشبختی هستند که بدون شان ، جاده ها و کوچه های جامعه تار و تاریک است و در بُعد دیگر ، موتور بدبختی و استخوان شکنی و تباهی و جنایت که با حضور منفی شان کوچه های نمکی و کاریزهای زلال فرو میریزند . البته روشنفکر با درآمیزی با مردم است که به لوکوموتیف (هژمونی کننده) آزادی ، حقیقت و عدالت تبدیل میگردد و همین روشنفکر است که با جدا شدن از مردم و جسیپیدن به قدرت به هر قیمت ، به موتور خیانت ، فساد ، جنایت ، مافیا و کلاه بردار تبدیل میگردد .

هرکس متناسب به آگاهی و تربیت ذهنی خود از اوضاع تأثیر می پذیرد ، روشنفکر افغانستان با ماموریت بتأخیر افتاده اش ، هنوز قلبش برای پیشرفت و راهجویی می تپد ، می خواهد روی تپه های خاکستر نقب دلنشینی بسوی سپیده دمان خوشبختی بزند ، روشنفکر کشور ما که در طول قرن ، تبعیدی و جدا از توده بوده است ، حالا نیز مانند ناصر خسرو و مولوی تبعیدی وار در دایره شعر و شعور مجرد نفس میکشد . در حادثه ها دخالت چاره ساز نمی کند . روشنفکر ما زخمی و هردم شهید است ، از حنجره اش بغض میریزد و از دستهای زخم ، از گوشه های صدای جانباختگان فوران میزند و از چشمهای خاطرات بالاحصار و قلعه کرنیل و پلچرخ ، روشنفکر ما حامل تعویق های متناوب خاطر و میراث و ماموریت و معانی ست ، حامل کارهای انجام نشده و گامهای معلق است .

جنبیدن واقعی تر روشنفکر از دوباره شکنی آغاز میگردد . دوباره شکنی نمی تواند از موضع عاطفه یا مجبوریت یا درد دندان خصوصی برخیزد (جنبیدن ذاتاً بر مبنای منافع و خواستهای طبقاتی و خواستهای ملی است) ، شکستادن و پاشاندن بقول دریدا باید از بازخوانی و انقسام متن و شکستادن نوشتار آغاز گردد . روشنفکر از درون یک متن یعنی از یک فکر شروع می شود ، بازگشت هرمنوتیک و ساختار شکنانه به این فکر

است که ما را به بازیابی خود در درون یک آگاهی تازه قادر می سازد . آگاهی تازه یک فرگرد (پروسه) متداوم است ذهن انسان همیشه میل به دریافت چیز های تازه دارد ، این بدان معنا نیست که بر متن های فلاسفه و دانشمندان و هنرمندان گذشته چلیپا بزنیم ، نه ، هدف این است که متن ها را با نگاه انتقادی بازخوانی و دوباره اندیشی کنیم ، آنچه را که دیروز حقیقت مُسجَل میدانستیم و از نا درستی به دریای خون و بربادی منتهی گردید ، امروز با نقد شکوهمند کارکرد خود (فونکسیون و تجربه) و اندیشه و اندیشیدن خود ، به حقایق دگر تن بدسیم .

روشنفکر ، در هر دو حوزه کار به بازخونی صمیمانه و دلیرانه ضرورت دارد :

- حوزه ساختار بینش

- حوزه ساختار روش

بینش را می توان شالوده ریزی ، تطبیقی و ساخت شکنی کرد ، از شیرۀ آن با مخلوطی از تجربه ، آموزه های دیروز و امروز و واقعیت ملموس ، بینش صیقل شده ساخت . تا روشنفکر به نوشتن تحقیقی و اکادمیک نیاید روشنفکر روشنفکر نمی شود . روشنفکر با گفتمانهای چند لایه درگیر گردد ، روشنفکر از لاک بیرون شود و به اشیا و جریانات آنگونه که هستند نه آنگونه که او تصور میکند ، از چندین بُعد بنگرد ، با تکصدایی و تک بُعد گرایی وداع بگوید ، با دستگاه های مفاهیم سرسری و غیر علمی و شفاهی برخورد نکند بل مسئولانه و ترمولوژیک و نگارشی به اقدام بپردازد . روشنفکر ارگانیک نوع مارکسی به دلیل جدا بودن از طبقه و طبقات ، کمبود آگاهی سیستماتیک و نارسایی در ادغام آموزه های بینشی و تجربه های جاری ، در کار و نقش روشنفکری خود ناکام مانده است ، از این روست که روشنفکر ارگانیک عملاً از یک جانب به روشنفکر دگماتیک و آرمانگرا و از جانب دیگر به روشنفکر اداری و قدرخواه استحاله کرده است .

روشنفکر تیوکرات و دموکرات و ناسیونال دموکرات و سوسیال دموکرات ... نوع لیبرالی ، به علت فقدان وحشتناک اندیشه های مدرن ، عدم درک و توجه تاریخی به ساختار ذوجوانب سرمایه ملی (بورژوازی ملی) ، غرق شدن در گرداب ناسیونالیسم عشیره یی و محلی ، اسلامیزه کردن جامعه مدنی و دولت ، ابهام تأویلی در مقولات آزادی ، دموکراسی و عدالت اجتماعی ، ... این طیف را از جایگاه نقش روشنفکر ، به دهنه زورگویی های آتشفشانی پرتاب کرد . تمامی ملت های پیشرفته و پسرخته توانسته اند به مدد دلسوزی روشنفکران مشکلات خود را حل نمایند ، ما چرا نتوانیم به انتهای بن بست ها برسیم ؟

چشمها را باید در چشمه های صداقت و تجربه و ایثار شست

کلکها را باید در رودخانه نوشتار جاری کرد
 قلبها را باید در اقیانوس صدا صیقل زد
 ایده ها را باید در زیر باران بُرد

روش آن چیزی ست که روشنفکر افغانستان در پیشاپیش هر چیزی باید آنرا دگرگون بسازد، ما پیش از دگرگونی بینش به دگرگونی روش نیازمندیم، روش ما شرطی و اسپ گادی وارست و بینش ما شرطی تر و اسپ گادی وارتر. روش روشنفکر حزبی و غیر حزبی چنین ادامه یافته است.

ما روشنفکر شرطی هستیم، یک ستمی در هر زمان و هر مکانی صرف نظر از تناقضات مدهش فکری ستمی باقی میماند، یک شعله بی در هر موقعیتی شعله بی است و شعله بی وار فریاد میکشد، یک خلقی از ماضی خونین بعیده تا زمان مستقبل خلقی سان زندگی میکند، پرچمی با هزار استحاله فکری و عقبگردهای عشیره بی هنوز پرچمی وش است، افغان ملتی با تمام تنوع درگرایشات و تنوع تکنوکراتیک درادغامها تا فرداها نیز افغان ملتی است، اخوانی ارتدکسی ولو بروی تیغ و شمیر و تباهی راه برود بازهم با فراموش کردن راکت پرانی ها و خاکسترنشین کردن ها، اخوانی است و به همین ترتیب یک لیبرال محض یا یک دموکرات انتزاعی و حزبیبت یافته (مساواتی، صدای عوامی، مستضعفی، غورزنگی...) بی آنکه به نفس اندیشه غوطه بزند در باستیل خویش لیبرال یا دموکرات باقی میماند.

چرا روشنفکر افغان درحوزه ذهن و قلمرو عمل، شرطی عمل میکند؟ چرا عمل روشنفکر بیرونیت یافتگی ذهنیت درخود فرو رفته است؟ این پرسش هایی ست که از اعشاش در بینش تا سرگیچی در روش را بر میتاباند. حزبیبت در افغانستان جریان قانونمند، طبیعی و آگاه نبوده و نیست، تا هنوز نیز حزبیبت و سازمانیافتگی (عضو یک گروه سیاسی شدن) از اندیشه و اندیشیدن آغاز نمی گردد.

حزبیبت در مسیرت روشنفکرانگی از تصادف آغاز میگردد و با زنجیر و لاک و سیمهای خاردار تداوم میابد، حزبیبت بر مبنای علایق خانوادگی، رفاقت های کاری و تحصیلی، خوشبینی های سمتی، گرایشات مذهبی، جنون اتنیک و عشیره بی، ... پای میگیرد و با مومیایی شدن و در تابوت های عاریتی خفتن، قهقرایی می شود. حزبیبت در لایه های مختلف روشنفکری، با دغدغه هویت درمیآمیزد.

هویت سیاسی و گویا ایدیولوژیک به لاک سنگی و قلعه آهنین تبدیل میگردد، چون شرایط اجتماعی - اقتصادی (فرهنگی) افغانستان اجازه نمیدهد که انسانش به فردیت برسد و جای فردیت مدرن را هویت های جمعی پُر میکند. فردیت که محصول شرایط و حلول درنوعی از آگاهی است، در روشنفکر افغان به شکل نارسیستیک (به خود

شیفتگی) به ظهور میرسد. روشنفکر از تاروپود سیاست های گروهی برای خود هویت میسازد مانند هویت های مذهبی، قومی، زبانی ...

ستمی بودن، شعله یی بودن، اخوانی بودن، افغان ملتی بودن، پرچمی بودن، خلقی بودن، مساواتی بودن، مستضعفی بودن ... به هویت تبدیل می شود و روشنفکر حزبی خود را در قالب جمعی بازتاب می بخشد. این نوع روشنفکر از تکه پاره های گذشته برای قامت خویش لباس میدوزد.

روشنفکر برای ادامه بقای سیاسی، در هویت بسته و نیمه بسته زندانی میماند، دیالک تیک اندیشه و اندیشیدن جا را به نفع متافزیک قالب گشته و از خودبیگانه خالی میسازد، هویت فوسیلی و کاذب شده به جای هویت سیال و تکاملی می نشیند. این نوع هویت زدگی فاقد خودآگاهی و گذار به آگاهی نظام مند و فردیت متعالی است. روشنفکر به این دلیل در حوزه تفکر و سیاست عملی، شرطی میماند که متکی به سابقه ذهنی و سابقه هویتی عمل میکند.

شرطی شدگی یعنی دور شدن از عقل انتقادی، به مجردی که روشنفکر ارگانیک واژه - طبقه - را می شنود، دفعاً در دنیای از قبل ته نشین شده اش، واژه ها و عبارات های شیرین انقلاب، مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا، فیودلیسم، امپریالیسم، جبهه خلق، ارتجاع، تضاد عمده و غیر عمده، انتاگونیسیم ... مستانه بیدار میگردند و به همین گونه در ذهن نوع دیگر به مجرد شنیدن لفظی مانند - جهاد - شبکه دانشینی از معانی و الفاظی مانند شکست کفار و پیروزی اسلام، برادر، منافق، کمونیزم، ماده پرستی، دیانت، استکبار، انشاءالله، ... ترکیب میگردد (در بحث شرطی بودن روشنفکر افغان معرفت شناسی کانتی مدنظر نمی باشد = آگاهی قبلی و بعدی) درین گفتمان با معرفت شناسی عقیده وی روشنفکر سروکار نداریم بل با شرطی شدگی روشنفکر مواجه هستیم ... و معضله شرطی بودن در روشنفکر نوع قومی به نحو طوفانی تر آن به ظهور میرسد، روشنفکر تبار گرا به مجرد شنیدن مقوله - ملیت - ناگهان در آتشفشان کلمات می غلند، از یک واژه به واژه دیگر، از یک پله به پله دیگر از تصور - ملیت - به جا های دیگر میرسد به: حقوق، کلان، کوچک، مظلوم، قهرمان، ستمگر، زحمتکش، وطندار، سمت، عبدالرحمن خان، نسل کشی، احمدشاه بابا، پتان، سرنوشت، وحدت ملی،

بهتر است که روشنفکر زخمی، عصبی و به تعویق افتاده افغان را به دو دسته تقسیم کنیم:

1- روشنفکر شرطی

2- روشنفکر موزاییک

روشنفکر شرطی به کسی اطلاق می‌گردد که بجای توجه به تولید و توزیع اندیشه به تولید جنجال و توزیع حماقت بپردازد ، روشنفکر شرطی کسی است که برای زمان حال و آینده زندگی نمی کند بل در گذشته ها نفس میکشد ، روشنفکر شرطی موجود ارجمندیست که با هویت جمعی خود همه چیز است و بدون آن هیچ چیز . روشنفکر شرطی حقیقت را فدای مصلحت حزبی میکند و از نقادی به سود شخصیتی خویش استفاده میبرد ، این گونه روشنفکر با وجود اینکه در هالهٔ هویت قدم میزند اما به علت تقابل بین موقعیت جمعی و خودخواهی های فردی ، از منافع هویتی به نفع خود بودگی میگردد. خصیصه های اصلی روشنفکر شرطی :

- منم گویی
- هیچ پنداری دیگران
- لاک محوری
- حبسیات زیر سقفی وانتقاد از دیگران
- حزبییت و گروهگری سرطانی
- خشونت و عصبیت وگلاویزی
- دشنام گرایی و توطیه
- شخصیت زدایی و شخصیت نمایی
- گذشته گرایی و شجره کشی
- سکتاریسم و لوکالیسم
- جنگ زرگری
- لاف و پتاق زنی
- مؤلف محوری

روشنفکر موزاییک به کسی اطلاق می‌گردد که عقاب وار از مرغانچه و لاک و سیمهای خاردار پرواز کرده باشد ، روشنفکر موزاییک کسی است که از اندیشه و دستگاه های مفاهیم بُت نسازد ، روشنفکر موزاییک با پذیرش دیالک تیکِ تکامل و روشنگری به تولید و بازخوانی اندیشه میپردازد ، روشنفکر موزاییک سمفونی گر است و با توله زن اکلکتیک تفاوت دارد ، در روش اکلکتیک ، فرایند ادغام و ترکیب ، میکانیکی و غیر علمی است و از نفس و دینامیزم اندیشه نمیروید بل از سرگیجگی و ناچاری روشنفکرانه سر میزند و اما موزاییک شدن به معنای دوباره شکنی خود است ، ساختار شکنی بینش و روش است ، خوانش و تأویل تازه و فلسفی تراز کار ها ، تجارب و نظام های فکری است . روشنفکر موزاییک هویت شکن است .

همانگونه که هنر موزاییک ، متحد کردن و هم سطح ساختن سنگها و رنگهاست ، موزاییک رنگین کردن طیف هاست ، تکثیر دلنشین زیبایی هاست ، موزاییک درآمیزی اشیاء و خیالات است .

روشنفکر موزاییک از خوش ترکیبی و زیبایی آغاز می‌گردد ، روشنفکر موزاییک انسان فلسفی و از خود بیرون شده و لاک شکن است و با ادغام علمی آموزه ها در جاده های قرن بیست و یکم راه میرود . فلسفه هگل نقد آموزه های کانت و روسو و مونتسکو و شلینگ است و هگل نمی تواند خود را به انتقاد مابعد از خود نسپارد ، ... اندیشه ها می آیند ، ادغام و نقد می شوند و به مابعد خود انتقال می یابند . ما مکالمه ایم ، ما تکرار اندیشه های مکرریم ، ما در متن و نوشتار دیگران مستقریم ، هر چیزی که می‌گوییم به نحوی از انحاء ایده دیگران را در خود تکرار کرده ایم .

روشنفکر افغان می تواند با خود کنار بیاید مشروط به اینکه در پیشا پیش همه چیز روش و اسلوب خود را تغییر بدهد ، تا روش ما دگرگون نگردد ، بینش ما هرگز صیقل نخواهد خورد ، ما نسل خاکستر نشینی هستیم که در عصر دیجیتال شتر سواری میکنیم ، چشمان ساکت مردم از ما می طلبد که عقل را در ترازوی خودخواهی و بیگانگی و هیرویین تول نکنیم ، ما به خوشبختی نمیرسیم مگر که از بستر جنگ های زرگری نقبی بسوی تولید صمیمیت و اندیشه نزنیم .

ولتر در نامه ای به روسو مینویسد :

با اینکه اندیشه های تو نقطه مقابل اندیشه های من است ، حاضرم بمیرم تا تو حرفت را بزنی ... ببینید که بینش عصر روشنگری با تطبیق چه روشی بوجود آمده است . ولتر اولین شاعر و فیلسوفی ست که خرمن روشنگری را کبریت زده است ، براستی که از چنین نبوغی چنین برده باری و مدارا برمیخیزد . ما نمی توانیم به روشنفکر تبدیل گردیم مگر که اندیشه های دیگران را ولتروار به نقد و استقبال بنشینیم .



هرکه پا کج میگذارد خون دل ما میخوریم

شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما 20

... ؟

پایان سخن :

طلا ؟ طلای گرانبهای پرتالو ؟ نه ، ای خدایان
من مرید بیکاره نیستم ، اندک مایه ای از این طلا

سیاه را سپید می کند، زشت را زیبا ، نا حق را حق می کند
 فرومایه را شریف ، سالخورده را نوجوان و بزدل را دلآور
 شگفتا که این طلا، خدمتگزاران و کاهنان شما را از کنارتان دور می کند و بالش
 دلاوران را از زیر سر شان به کناری می افکند
 این پرده زرد
 ادیانی به هم می ریسد و پنبه می کند ،
 لعنت شدگان را آمرزش می بخشد
 جذامیان کرپه را به تخت پرستش بر می نشاند
 دزدان را مورد اعتماد قرار می دهد
 و به سان برگزیدگان مسند نشین
 قرین حرمت و عنوان و تحسین شان می کند
 این همان است که بیوه زن فرتوت را دیگر بار به خانه بخت می فرستد
 و زنی را که بستر بیماری و جراحات
 به چرک اندر نشسته اش تهوع انگیز است
 همچو روز های بهاری دلپذیر و خوشبو می کند
 بیا ای خاک لعنت زده
 تو ای روسپی پست بشریت
 که در یکپارچگی ملت ها خلل می افکنی
 تو ای دلدادۀ شاداب
 برای برآورده کردن مقاصد خویش
 به هر زبانی سخن میگوویی ای که در هر دلی جای داری
 به هوش باش که بردگانت سر به طغیان برمی دارند
 با هنر خویش ، آنان را به جان هم انداز
 تا ددمنشان ، امپراطوری جهان را از آن خود کنند 21

* * *

نقل قول های صریح :

1) گنورگ فریدریش هگل / پدیدارشناسی

- (2) محمود طرزی / ادب در فن
- (3) آنتونیو گرامشی / دفترهای زندان
- (4) میشل فوکو / اراده به دانستن
- (5) ادوارد سعید / نقش روشنفکر
- (6) میر غلام محمد غبار / افغانستان در مسیر تاریخ
- (7) مولوی جلال الدین محمد بلخی / دفتر دوم
- (8) مولوی / دفتر دوم
- (9) مولوی / دفتر اول
- (10) مارتین هایدگر / سر آغاز کار هنری
- (11) اسپینوزا باروخ / تاریخ تمدن ویل دورانت
- (12) هگل / مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل – ژان هیپولیت
- (13) داکتر رسول رحیم / کنفرانس شورای دموکراسی
- (14) زیگموند باومن / اشارت های پیوست مدرنیته
- (15) م. فرهود / شعر
- (16) مولوی / دفتر چهارم
- (17) کارل مارکس / دست نوشته های اقتصادی و فلسفی
- (18) یورگن هابرماس / جهانی شدن و آینده دموکراسی
- (19) ویل دورانت / لذات فلسفه
- (20) عبدالقادر بیدل
- (21) ویلیام شکسپیر / برگردان از احمد شاملو

اکتوبر 2008

هاگ – هالند

محمدشاه فرهود